



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هفتادم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۲

گفت وَهَمَم: کان خیالِ توست هان

ذاتِ خود را از خیالِ خود بدان

*وهم: خیال، پندار، آن قسمت از مغز که تخیل می‌کند.

در همین حال قدرتِ وهم به صورتِ من‌ذهنی به مرکزِ آمد و به من گفت: هشیار باش که این کار کردن و زنده شدن به زندگی همگی خیال است و باید تفاوت بین ذات اصلی خود و خیال را بدانی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۳

نقش من از چشم تو آواز داد

که منم تو، تو منی در اتحاد

در همان حین که قوه خیال مرا دچار اضطراب کرده بود، آن نقش اصلی که خودم بودم از طریق دیدِ تو به من آواز داد و گفت: در مقام وحدت، تو خودِ من هستی و من نیز تو هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

خیره میا، خیره مرو، جانبِ بازارِ جهان

زانکه درین بیع و شری این ندهی، آن نبری

*بیع و شری: خرید و فروش



در بازار این جهان با حفظ کردن من ذهنی، بیهوده رفت و آمد نکن. زیرا در خرید و فروش این دنیا تا زمانی که من ذهنی را ندهی، به حضور زنده نشده و از پشتیبانی و نظر خداوند بهره‌مند نخواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتري کو سود، دارد خود یکی ست

لیک ایشان را در او ریب و شکی ست

خریداری که خریدش برای ما سود دارد یکی بیشتر نیست و او خداوند است، اما این من‌های ذهنی جاه‌طلب که دارای هشیاری جسمی هستند، درباره وجود او دچار شک و تردیدند چرا که خدای ذهنی را می‌پرستند و آن خدای ذهنی هم کارشان را درست نمی‌کند و دائماً به آن‌ها درد می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲

از هوای مشتری بی شکوه

مشتري را باد دادند این گروه

اما این من‌های ذهنی دنیا طلب از بس که مشغول گرفتن تأیید و توجه از من‌های ذهنی بی شکوه هستند، مشتری حقیقی را بر باد داده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشتري ماست الله‌اشتری

از غمِ هر مشتری هین برتر آ

*اشتری: خرید



مشتري همهٔ ما انسان‌ها فقط خداست. به‌هوش باش و از فکر مشتري‌های ديگر يعني من‌های ذهني بالاتر بيا و به فکر آن نباش که خودت را به آن‌ها نشان دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

مشتري جو که جويان تو است

عالمِ آغاز و پايان تو است

به‌دنبال آن مشتري باش که در جست‌وجوی تو و طالب تو بوده و از اول و آخرت آگاه باشد. آن مشتري خود خداوند است و از طريق جذبه و عنايتش تو را جست‌وجو می‌کند، تو از اول از جنس خدا بودی و پس از آمدن به اين جهان و همانیده شدن و شناسایی عالم اجسام، بايد دوباره به او تبديل شوی اما به‌خاطر اثرات قرين در من‌ذهنی گیر افتاده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۶۵

هين مَکَش هر مشتري را تو به دست

عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

*دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع، در اینجا منظور طلب کردن است.

به‌هوش باش! مبدا هر مشتري من‌ذهنی را طلب کنی، با دو معشوقه نمی‌توان عشق‌بازی کرد، اين کار ناپسند است. به بيان ديگر، نمی‌توانی هم با اين جهان عشق‌بازی کنی، هم با خداوند، چرا که عشق‌بازی با اين جهان از طريق ذهن تو را به‌سمت خدای ذهني می‌برد که هيچ ارزشی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰

مُشتري را صابران دريافتند

چون سوي هر مشتري نشتاقتند



مشتري واقعی که همان خداوند است را صابران، درک کرده‌اند. زیرا به‌سمت هر مشتري من‌ذهني نشتافتند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۱

آنکه گردانید رو ز آن مشتري

بخت و اقبال و بقا شد زو بری

آن شخصی که از مشتري حقيقي يعني خداوند روی برگرداند و به من‌ذهني روی بیاورد، بخت و اقبال یا همان آگاهی از این لحظه ابدی و ساکن شدن در آن، از او می‌گریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۱

مر شما را نیز در سوداگری

دست کی جنبد چو نبود مشتري؟

اگر شما در امر تجارت مشتري نداشته باشید آیا انگیزه‌ای برای کار در شما باقی می‌ماند؟ به‌عبارتی اگر انسان خریدار خدا نباشد آیا رحمت او شامل حالش می‌شود؟ پس نکبت و بدبختی نصیبش خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

کی نظاره اهل بخريدن بود؟

آن نظاره گول گردیدن بود

*نظاره: تماشاکنندگان، تماشاچیان

*گول: نادان، احمق



شخصی که قدرت خرید ندارد و فقط برای نظاره کردن به بازار آمده، کجا می تواند مشتری باشد؟ او فقط برای چرخیدن و وقت تلف کردن به بازار آمده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۳

پُرس پُرسان، کین به چند و آن به چند؟

از پی تعبیر وقت و ریش خند

این شخص فقط برای قیمت پرسیدن آمده و هدفش اتلاف وقت و مسخره کردن است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۴

از ملولی کاله می خواهد ز تو

نیست آن کس مشتری و کاله جو

*کاله: کالا، متاع

او از روی بی حوصلگی و بیکاری به بازار می آید و هرگز مشتری واقعی نیست. [مانند کسی که در خانه حوصله اش سررفته و گنج حضور گوش می دهد، اما واقعاً نمی خواهد من ذهنی را بدهد و حضور را بخرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۵

کاله را صد بار دید و باز داد

جامه کی پیمود او؟ پیمود باد

*جامه پیمودن: در این جا به معنی خریدن لباس

*باد پیمودن: تعبیری است از بیهوده کاری



این شخص که من ذهنی دارد صدمه کال را باز می کند و می بیند ولی دوباره آن را پس می دهد. اما کی لباس را می خرد؟ او در اصل مشغول کاری بیهوده است. [مانند انسانی که تصمیم می گیرد خشمگین نشود، نرنجد، توقع نداشته باشد و روی خود کار کند، اما چون فضاگشایی نمی کند، همواره به کاری بیهوده مشغول است].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۶

کو قدوم و کرّ و فرّ مشتری

کو مزاح گنگلی سرسری

* گنگل: هزل، مسخرگی، شوخی

قدم مشتری که با جلال و شکوه می آید کجا و قدم آن آدم مسخره ای که برای بیهوده کاری می آید کجا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۷

چونکه در ملکش نباشد جبه ای

جز پی گنگل چه جوید جبه ای؟

* جبه: جامه گشاد و بلند که روی جامه های دیگر بر تن کنند.

این شخص چون هیچ سرمایه ای ندارد، جز برای مسخرگی و بیهوده کاری چه دلیلی برای قیمت پرسیدن دارد؟ [ما هم آن فضای گشوده شده را نداریم که در این لحظه اولین قدم را درست برداریم. مولانا می گوید وقتی تو فضاگشایی نمی کنی، هر لحظه مقاومت می کنی، پس سرمایه ای برای تجارت معنوی نداری].



مولوی، مولوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۸

در تجارت نیستش سرمایه‌ای

پس چه شخص زشتِ او، چه سایه‌ای

این شخصِ زشت، که برای خریدن هیچ سرمایه‌ای در اختیارش نیست، با سایه‌اش فرقی ندارد. [مانند کسی که به کلاس معنوی می‌رود اما نمی‌خواهد تغییر کند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۹

مایه در بازار این دنیا زر است

مایه آنجا عشق و دو چشمِ تر است

در بازار این دنیا، پول سرمایه محسوب می‌شود، درحالی‌که مایه آن دنیا عشق، فضای گشوده‌شده و دو چشمِ گریان است. تمام شرایطی که لازم است تا باران ایزدی ببارد زاری و خواستن و طلب است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۰

هر که او بی‌مایه‌یی بازار رفت

عمر رفت و، باز گشت او خام تفت

*تفت: تند و با شتاب

هرکسی بدون سرمایه فضای گشوده‌شده و مرکز عدم به بازار حقیقت برود، عمرش را تلف می‌کند. این شخصِ خام، دست خالی بازخواهد گشت.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۱

هی کجا بودی برادر؟ هیچ جا

هی چه پختی بهر خوردن؟ هیچ با

*هیچ با: آتش هیچ و پوچ، با به معنی آتش است.

اگر از این اشخاص پرسشی: ای برادر تا حالا کجا بودی؟ پاسخ می دهد: هیچ کجا. یا اگر پرسشی: برای خوردن چه پخته ای؟ می گوید: آتش هیچ و پوچ. [اشاره به آن دارد که انسان در من ذهنی و بدون سرمایه حضور، شادی و آرامش ندارد و حس امنیت نمی کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۲

مشتري شو تا بجند دست من

لعل زايد معدن آبست من

*آبست: آبستن

[مولانا از جانب خداوند می گوید:] با فضاگشایی مشتری من شو تا دستان من بجند و معدن پر از گوهر من شروع به زاییدن کند یعنی من از طریق تو خرد و عشق را به این جهان بیاورم. [تو آبستن به خورشید هستی، بگذار من از تو خورشید را بالا آورده و خودم را در مرکز تو به صورت خورشید به تجلی دریاورم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۷

این سخن و آواز، از اندیشه خاست

تو ندانی بحر اندیشه کجاست



این سخن و آواز ما از اندیشه برمی‌خیزد یعنی این اندیشه است که به سخن تبدیل می‌شود. تو با من ذهنی نمی‌توانی تشخیص بدهی که دریای اندیشه کجاست. [اندیشه از بحر یکتایی برمی‌خیزد. اگر فضا را باز کنی «بحر اندیشه» که به وسیله ذهن شناسایی نمی‌شود، خودش را به تو نشان می‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بیرانیم تیر، آن نی ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

اگر از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم تیر بیندازیم، این عمل از ما نیست. ما چون کمان در دستان خدا هیچ دخالتی در پرتاب تیر نمی‌کنیم و اجازه می‌دهیم او از طریق ما فکر کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

حس داشتن، شنیدن و فکر کردن براساس من‌ذهنی را کنار بگذارید تا ندای «ارجعی»، یا بازگرد را بشنوید (زندگی به شما می‌گوید که به‌سوی من بازگردید).

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

بیاموز از پیامبر کیمیایی

که هر چت حق دهد، می‌ده رضایی

از پیامبر این سخن هم‌چون کیمیا را بیاموز که هرچه خداوند در این لحظه پیش می‌آورد را با فضاگشایی و رضا بپذیر.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

همان لحظه در جنت گشاید

چو تو راضی شوی در ابتلایی

اگر هر لحظه در برابر امتحان و ابتلا فضاگشایی کرده و رضا داشته باشی، درب بهشت به روی تو باز می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

رسول غم اگر آید بر تو

کنارش گیر همچون آشنایی

اگر قاصد غم یا همان ابتلا و امتحان به سویت می آید و ذهن، اوضاع را بد نشان می دهد، تو فضاگشایی کن و آن شرایط را در آغوش بگیر مثل این که یک دوست را دیده ای.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی کرانه ای است، عشق شده ست نام او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

فضاگشایی و یکی شدن با خداوند، یعنی عشق و تجلی خداوند از ما، یک لذت بی کرانه است. این اسمش عشق است. اما مردم زندگی شان بر اساس پیروی از همانیدگی ها و شکایت بنا شده و زندگی را تبدیل به جفا می کنند، یعنی با فضابندی از جنس خدا بودن را انکار کرده و به عهد الست وفا نمی کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

*اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، نوسان

ذکر و یاد خداوند می تواند افکار همانیده من ذهنی را به جنبش دریاورد. پس با تکرار ابیات مولانا که هم چون خورشید است بر این من ذهنی افسرده و منجمد بتاب تا با ارتعاش زندگی به خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴

بال، بازان را سوی سلطان برد

بال، زاغان را به گورستان برد

بال پرواز، باز را به سوی شاه می برد و همین بال کلاغ را به سوی گورستان می رساند. یعنی انسان اگر انرژی زنده زندگی را به ذهن برده و از ابزارهای ذهنی برای حرکت استفاده کند قطعاً به سوی گورستان ذهن می رود. درعین حال اگر هر لحظه با فضاگشایی عمل کند، به سوی شاه یا همان خداوند سیر می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس همواره روی معشوقه نگر

این به دست توسست، بشنو ای پدر

پس همواره با فضاگشایی به سوی خداوند نظر کن. ای پدر آگاه باش این کار کاملاً در دست توسست (که با فضاگشایی به شعور تشخیص دهنده درون، آگاهی پیدا کنی).



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۳

سر ببخشد، شکر خواهد سجده‌یی

پا ببخشد، شکر خواهد قعده‌یی

خداوند به انسان، سر می‌دهد و در قبال آن، یک سجده می‌خواهد. پا می‌بخشد و در عوض آن یک قعود می‌خواهد. [خلاصه کلام این که خدا به آدمی اعضا و جوارح عطا کرده که آن را در راه طاعت به کار گیرد نه معصیت.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴

حسرت آن مردگان از مرگ نیست

ز آنست کاندر نقش‌ها کردیم ایست

حسرت مردگان از مرگ نیست بلکه از این افسوس می‌خورند که می‌گویند: ما وقتی زنده بودیم در نقش‌هایی که من ذهنی نشان می‌داد توقف کردیم و به حضور تبدیل نشدیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵

ما ندیدیم اینکه آن نقش است و کف

کف ز دریا جنبد و یابد علف

آن‌ها می‌گویند: وقتی در جهان بودیم این حقیقت را ندیدیم که باید این نقش و کف یا همان فکرهای همانیده و دردهای حاصل از آن را کنار بگذاریم. باید می‌دانستیم که کف از دریای یکتایی به‌وجود می‌آید و غذایش را از آن جا می‌گیرد، یعنی هر چیزی در این جهان امکان ظهورش را از حضرت حق می‌گیرد.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: آزاده

گوینده: آزاده

منابع: برنامه ۹۳۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۵ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۶

چونکه بحر افگند کفها را به بر

تو به گورستان رو، آن کفها نگر

نقش‌ها، دردها و فکرها مانند کف روی دریای یکتایی هستند. وقتی انسان‌های همانیده با آن‌ها از دنیا می‌روند، دریای زندگی این کفها را به ساحل می‌برد یعنی فکرها و دردها کنار می‌افتند و دیگر به کار نمی‌آیند.

[تمام هم‌وغم انسان باید این باشد که در نقش‌های این جهانی متوقف نشود، به کف، دل نبندد و با فضاگشایی از اعماق زندگی و نه از چیزهای این جهانی شادی بگیرد تا به حضور زنده شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۷

پس بگو کو جنبش و جولانتان

بحر افکنده‌ست در بحرانتان؟

از کفهایی که دریای یکتایی آن‌ها را کنار انداخته یعنی فکرها و دردها پیرس چرا نمی‌جنبید؟ پس تکاپو و حرکت شما چه شد؟ آیا دریای زندگی اکنون شما را در بحران انداخته؟

[معنای دیگر این بیت می‌تواند این باشد که انسان پس از مدتی همانیدگی با کف فکرها و دردهایش حقیقتاً به بحران می‌افتد زیرا به موج زندگی که تکان‌دهنده اصلی کفهاست توجه ندارد.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۸

تا بگویندت به لب نی، بل به حال

که ز دریا کن، نه از ما، این سؤال

آن‌گاه با زبان حال و نه با لب‌ها به تو پاسخ می‌دهند ما دیگر توان حرف زدن نداریم. از دریا سؤال کن نه از ما.

[ما هم می‌توانیم فضا را باز و نه از کف‌ها، که از دریا سؤال کنیم: ما در بحران افتاده‌ایم، چکار کنیم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۹

نقشِ چون کف کی بجنبد بی ز موج؟

خاک، بی بادی کجا آید بر اوج؟

نقش مانند کف است که بدون حرکت موج، جنبشی از خود ندارد. خاک نیز بدون نیروی باد به هوا بلند نمی‌شود. [فکرهای

ما را هم موج زندگی جابه‌جا می‌کند. ما باید از موج آگاه باشیم و با کف‌ها که اصل نیستند نجنبیم].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰

چون غبارِ نقش دیدی، باد بین

کف چو دیدی، قُلْزَمِ ایجاد بین

وقتی گردوغبارِ نقش را که درواقع بدن انسان و فکرهای اوست دیدی بدان که زیر آن باد است. زیر کف فکرها و دردها

که می‌بینی نیز دریای وحدت است که آن را ایجاد نموده.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

هین بین کز تو نظر آید به کار

باقیت شَحْمی و لَحْمی بود و تار

به هوش باش که از تو فقط هشیاری نظر که همان هشیاری حضور است به کار می آید. این هشیاری با فضاگشایی خود را نشان می دهد. بقیه ی بدن تو «شحم و لحم» است یعنی چربی و گوشت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۲

شَحْمِ تو در شمع ها نفزود تاب

لحمِ تو مخمور را نآمد کباب

*شَحْم: پیه

*لَحْم: گوشت

این در حالی است که شحم و لحم تو اصلاً به درد نمی خورد. یعنی پیهات را نمی شود در شمع ها استفاده کرده و سوزاند و گوشتت را شراب خور نمی تواند کباب کند. جسم، فقط به این درد می خورد که شمع حضور را روشن کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بَصَر

در نظر رو، در نظر رو، در نظر

بنابر این همه آنچه را که ذهنت نشان می دهد و هشیاری جسمی ات را بگداز و رها کن تا بتوانی بر حسب عدم بینی و هشیاری نظر نصیبت شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

هادی راه است یار اندر قدوم

مصطفی زین گفت: أصحابی نُجوم

هرکس با فضاگشایی صاحب هشیاری حضور شود مانند ستاره هدایت است و می تواند هادی دیگران باشد. درست همان طور که حضرت رسول فرمود: یاران من مثل ستارگانی هستند که می درخشند.

حدیث

«یاران من همچون ستارگان اند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

گوش بی گوشی درین دم برگشا

بهر راز یَفْعَلُ الله ما یَشا

گوش بی گوشی را در این لحظه باز کن تا اسرار الهی را که می گوید «خدا هر کاری را بخواهد انجام می دهد» بفهمی .
[با نظم من ذهنی که براساس همانیدگی ها است نمی توان راز «یَفْعَلُ الله ما یَشا» را فهمید. باید گوش نسبت به بیرون کر باشد، زبان برحسب همانیدگی حرف نزند، ذهن فکرهای همانیده و سبب سازی نکند و سبک زندگی با من ذهنی متوقف شود تا این راز مطابق نظم زندگی و پس از فضاگشایی برای بشر باز شود.]

قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»



«خدا مؤمنان را به سبب اعتقادِ استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و هر چه خواهد همان می‌کند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۴

خاموش که گفت نیز هستی ست

باش از پی اَنْصِتُواش الکن

*اَنْصِتُوا: خاموش باشید

*الکن: لال

[خطاب به انسان می‌گوید:] خاموش باش که سخن گفتن هم ایجاد هستی است. برای این که خدا از طریق تو حرف بزند فرمان «انصتوا»ی او را بشنو و ذهنت را لال کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۲

اژدهایی خرس را در می‌کشید

شیرمردی رفت و فریادش رسید

*شیرمرد: دلاور

اژدهایی در حال کشیدن و بلعیدن خرسی بود که یک شیرمرد شجاع رفت و به فریاد خرس رسید و کمکش کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۳

شیرمردانند در عالم مدد

آن زمان کافغانِ مظلومان رسد



در جهان نیز شیرمردانی مانند مولانا وجود دارند که به دادِ انسان‌های مظلوم رسیده و مانع بلعیده شدنشان توسط اژدهای همانیدگی می‌شوند و آن‌ها را از خواب ذهنی بیدار می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی است، آب آنجا دود

هرجا درد باشد دوا و درمان به همان‌جا رو می‌کند و هرجا پستی و شیب باشد آب به آن‌جا سرازیر می‌شود. [اما انسانی که دوستی با خرس من‌ذهنی را انتخاب می‌کند از مراحل لغزش عبور کرده و فکر می‌کند دیگر دردش تمام شده است و پست نمی‌شود که آب رحمت الهی را دریافت نماید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰

آبِ رحمت بایدت، رو پست شو

وانگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

اگر واقعاً آب رحمت الهی را می‌خواهی طلب داشته باش، مقاومت را صفر کن، از پندار کمال پرهیز و پست شو. سپس شراب رحمت ایزدی را بچش و از آن مست شو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

ای انسان، اگر پیوسته فضاگشایی کنی و هیچ همانیدگی در تو باقی نماند خواهی دید که رحمت بی‌کران الهی از پای تا سر تو را فراگرفته است. بر یک بار رحمت بسنده نکن. متوقف نشو و کار روی خود را تا آخر ادامه بده.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۶

هیچ مگذار از تب و صَفرا اثر

تا بیابی از جهان، طعمِ شِکر

در وجود خودت هیچ اثری از همانیدگی و دردهای حاصل از آن باقی نگذار تا از جهان طعمِ شکرِ زندگی را پیدا کنی و شیرینی آن را بچشی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۷

دارویِ مردی کن و عَنینِ میوی

تا برون آیند صدگونِ خوب‌روی

*عَنین: مردی که در آمیزشِ جنسی ناتوان است.

[مولانا تمثیل می‌زند که] مانند کسی نباش که به دلیل ضعف جنسی از زیبارویان فرار می‌کند. با گشودن فضا ضعف معنوی خود را که مانع عشق‌بازی با خداست درمان کن تا به رحمت‌های الهی و پیغام‌های زیبای معنوی دست پیدا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۹

غُلِّ بخل از دست و گردن دور کن

بختِ نو دریا ب در چرخِ کهن

*غُل: زنجیر

*بُخل: تنگ‌نظری



زنجیر بخل و تنگ‌نظری را از دست و گردن هشیاری‌ات باز کن. بختِ نو را که زنده شدن به هشیاری حضور است با فضاگشایی و رواداری در این دنیای کهنه پیدا کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۰

ور نمی‌تانی به کعبه لطف پر

عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

اگر نمی‌توانی به کعبه لطف خدا پرواز کنی این ناتوانی و بی‌چارگی را به درگاه خداوند چاره‌گر یا انسانی مانند مولانا که ابیاتش چاره‌سازند عرضه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: اَدْعُوا اللَّهَ، بی‌زاری مباش

تا بجوشد شیرهای مهرهاش

*اَدْعُوا: بخوانید

خداوند فرمود: «خدا را بخوانید.» تو هم ای انسان فضا را باز کن و با ذکر خدا او را دعوت کن تا شیر مهربانی‌اش بجوشد و نصیبت شود.

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«قُلْ اِدْعُوا اللَّهَ اَوْ اِدْعُوا الرَّحْمٰنَ اَيُّ مَا تَدْعُو فَلَهُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيْلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید (ذات یکتای او را خوانده‌اید) نیکوترین نام‌ها (که این دو نام هم از آن‌هاست) فقط ویژه اوست. و نماز خود را با صدای بلند و نیز با صدای آهسته بخوان و میان این دو (صدا) راهی میانه بجوی.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هُوِی هُوِی باد و شیرافشانِ ابر

در غمِ مآئند، یک ساعت تو صبر

ابر کَرَمِ الهی و دَمِ الهی و باد زندگی که ابرها را به حرکت درمی‌آورد در غم ما هستند و به دنبال رحمت‌اند رحمت بودن و طلبِ ما و رضای ما برای ما می‌بارند. تو ای انسان فقط صبر کن و از قضاوت دور باش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

فِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ نشنیده‌یی؟

اندرین پستی چه بر چَفْسیده‌یی؟

*چَفْسیده‌یی: چسبیده‌ای

مگر نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید: «روزی شما در آسمان است؟» پس مرتب فضا را باز کن و به این پستی یعنی فکرهای همانیده من ذهنی نجسب. رزق تو از آسمانی که دارد باز می‌شود یعنی از فضای گشوده شده می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دانِ آوازِ غول

می‌کشد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفُول

*سُفُول: پستی

ترس و ناامیدی آوازِ غولِ ذهن یا خرس من ذهنی ست که گوش تو را می‌گیرد و تا قعرِ پست‌ترین جا یا جهنم می‌کشاند.



[یکی از نقاط خطرناک در این مسیر ناامیدی و ترسیدن است. هیچ کس نیست که چندبار نومید نشود. ترس و ناامیدی طبیعی است اما مهم، دوباره برگشتن و فضاگشایی و دیدن رحمت اندر رحمت الهی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را بالا می‌کشد و امیدت را زیاد می‌کند بدان که آن ندا از بالا یعنی از طرف خدا یا انسان زنده شده به زندگی رسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورَد

بانگ گرگی دان که او مَرَدُم دَرَد

ندایی که از درونت می‌آید و تو را به حرص و زیاده‌خواهی وامی‌دارد همان ندای گرگِ من‌ذهنی یا خرسی است که دوستی با او را انتخاب کرده‌ای. این ندا سبب دریدن و پاره شدن هشیاری‌ات می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۶

سنگ و آهن اوّل و، پایان شَرَر

لیک این هر دو تنند، و جان شَرَر

[تقدم زمانی نباید انسان را به اشتباه بیندازد که آن چه اول آمده مهم‌تر است. مثلاً درست است که سنگ و آهن اول وجود دارند و پایشان جرقهٔ آتش است، اما این دو مانند تن هستند و جرقهٔ آتش مانند جان. تن برای این آمده که جان در آن جلوه کند.]



[انسان نیز باید از تن مراقبت کند که جان او یعنی حضور در این تن به خوبی جلوه نماید.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۷

آن شرر گر در زمان واپس ترست

در صفت از سنگ و آهن برترست

آن شرر یعنی جرقه آتش اگرچه از لحاظ زمانی دیرتر آمده اما صفت و اعتبارش از سنگ و آهن بیش تر و بالاتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۶۸

در زمان، شاخ از ثمر سابق ترست

در هنر از شاخ، او فایق ترست

مثال دیگر این موضوع شاخه درخت است که از نظر زمانی زودتر از میوه رویش کرده و جلوتر از آن است اما در هنر، میوه مقدم بر شاخه و فائق تر و بالارزش تر از آن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۴

هرچه در پستی است، آمد از عُلَا

چشم را سوی بلندی نه، هلا

*عُلَا: رفعت، شرف، بزرگی

هر چیزی که ذهن انسان در پستی و سرازیری می بیند، روزی در بالا و بلندی بوده و از آن جا آمده است. پس به هوش باش و فضا را باز کن و نگاهت را متوجه عالم بالا کن.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۵

روشنی بخشد نظر اندر علا

گرچه اول خیرگی آرد بلا

اگر اول به بالا نگاه کنی یعنی فضا را باز کنی و نظم زندگی را بگیری سبب روشنی چشمان تو می‌شود، اگرچه ممکن است اولش سخت باشد یعنی نور زندگی چشمانت را بزند و سبب خیرگی دیدت شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی گن

گر نه خفایشی، نظر آن سوی گن

چشم‌هایت را به این روشنایی عادت بده تا با آن خو کند. وقتی فضا را باز کردی و روشنی به مرکز آمد پس از مدتی به آن خو می‌کنی. اگر خفایش ذهنی نیستی یعنی برحسب همانیدگی‌ها نمی‌بینی نظر به آن سو که روشنی زندگی است داشته باش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷

عاقبت‌بینی نشان نور توست

شهوتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست

عاقبت‌بینی یعنی این که بدانی با هشیاری اولیه به این جهان آمدی و با چیزها همانیده شدی و اکنون باید هدفت تبدیل به هشیاری حضور باشد. دانستن این که عاقبت باید به خدا زنده شوی، نشان‌دهنده نور، خرد کل و عشق توست. درحالی که اگر این لحظه حال خوبت را از شهوت من‌ذهنی بگیری حقیقتاً قبر خود را مهیا کرده‌ای یعنی می‌میری.



تنظیم کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۳۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

